

تماشاخانه

احسان گنجی | کارتون‌نویس | ehsanganj158@gmail.com



پشتوانه واقعی پول ملی!



Ehsan...

شهروند

نیمه پنهان بناهای تاریخی

تاجلوی آلمان‌ها با ایستادگی به توجیه خدمات شایان بل، بانظر و بنسبتون چرچیل اسم پل را گذاشتند پل پیروزی. کلاچرچیل راه می رفت توی آسیا و آفریقا و اروپا و اسم اماکن و محله‌ها و عوارض طبیعی را می گذاشت پیروزی. بسیاری از کارشناسان و مورخان معتقدند اگر این پل به موقع تخریب شده بود، چه بسا نازی‌ها برنده جنگ جهانی دوم می شدند. معروف است که هیتلر طی نامه‌ای از پادشاه ایران خواسته بود پل ورسک وهر چه پل که خود آلمانی‌ها ساخته بودند را منفجر کند تا پس از سقوط شوروی، عمو هیتلر بیاید بهترش را برای ایران بسازد، ولی رضاشاه در جواب گفته بود ما عضو کنوانسیون ژنو هستیم و اعلام بی طرفی کرده‌ایم و هیچ کس جرأت چپ نگاه کردن به ما را ندارد، خیالت تخت. اما تاریخ نشان داد که برخلاف تصور پادشاه، ایران عضو کنوانسیون ژنو نبود.

بل پیروزی | جابر حسین زاده | معروف است که پس از اتمام عملیات اجرایی پل ورسک، به مهندسان خارجی دستور داده شد بروند زیر آن بخواهند تا قطار بیاید و رد بشود. یکی از مهندسان پررووزنایان دراز اثریشی در برابر دستور مقاومت کرد و گفت: «هنگو قراره هر کی هر چیزی می سازه بره زیرش بخوابه؟ بهواسموم هم عوض کنین دیگه!» مچ پای چپ مهندس مذکور سه روز بعد توی دهان یک کتار، چند کیلومتر دور تر از محل پروژه پیدا شد. قبل از آنکه متفقین ایران را اشغال کنند، دستور مین گذاری پل ورسک و چند پل دیگر داده شد، اما هیچ‌گاه فرصت انفجارشان ایجاد نشد و آقایان ارادال نه تنها با تجهیزات و لشکرشان رسیدند تا تهران، بلکه مدت‌ها از جنوب برای استالین هم ادوات نظامی فرستادند



روگذر غیر همسطح

آدم خوارها

موادغذایی، دارو و کلی کارهای پر درآمد دیگر. آساجه در حالی که رب‌ها را می چید توی قفسه، گفت: «من نمی فهمم، تو چرا هر چیزی می خری، قایم می کنی؟ چه شغل مسخره‌ای داری، کی بابت این کار مسخره به تو گوشت می ده؟» گفت: «همینه دیگه، توی اون جزیره نشستی مخت زنگ زده، واسه همینه همش وحشی گری درمبارین، تمدن بینتون وجود نداره، من اینا رو می خرم و انبار می کنم، پس فردا قیمتش می ره بالا، مردم مجبورن واسه خریدنشون صف بکشن» کمی فکر کرد دوباره گفت: «یعنی اگه تو اینارو نخری، گرون نمی شه؟ اگه کسی به اینانیاز داشته باشه و درحال مرگ باشه، تو بهش کمک می کنی؟» گفت: «خیلی دیگه داری متمدن می شسی، نه عزیزم، مشکل من نیست، مشکل اوناست، می خواستن اونام هوش اقتصادیشون خوب باشه» آساجه از چهار پایه پایین آمد و گفت: «باید به پیام واسه رئیسمون ببرم، مطمئن باش دیگه کسی از شماها را نمی خوریم» مو به تنم سیخ شد، این همه تاثیر گذاری تو چندروزه؟ ازش پرسیدم: «حالا چی می خوای بگی؟» آساجه درحالی که برگش را نصب می کرد، گفت: «می گم گوشت اینا واسه سلامتیمن ضرر داره، اینابه خودشونم، حم نمی کنن، بترسین از روزی که بیان سراغ ما» بعد هم رفت.

یک هدیه اندازه توپ تنیس به من دادند، که بعدا فهمیدم هر کسی را که می خوردند، سرش را توی یک محلول کوچک کننده قرار می دهند و برای یسادی نگه می دارند و البته با کمی دقت متوجه شدم سر پدر بزرگ بدبختم است. شب که همه خواب بودند و نگاهها هم دور آتش مشغول رقص بودند، یکی از آدم خوارها را که اسمش آساجه بود، کردم توی گونی و با ایهو زدم به چاک. آساجه که به هوش آمد، خیلی جدی گفت: «بسه دیگه هر چی آدم خوردین، از امروز به بعد باید دم بشین» آساجه گفت: «مگه ما الان آدم نیستیم؟ آدمیم خب» گفت: «نه دیگه، اگه آدم بودین به همنوع خودتون رحم می کردین و جونشو نمی گرفتین، آقا جون منم قربانی وحشی بازی شما شده» بعد سر آقا جونمو گذاشتم جلوش. آساجه که انگار داشت از تعجب شاخ درمی آورد، پرسید: «این آقا جون تو بود؟ خیلی بدمزه بود، لامصب انگار هر چی خورده بود پس نداده بود، آدم به این گوشت تلخی نخورده بودیم، تا به هفته نخ داشتیم، بعدشم حالا می گی چکار کنیم؟ اگه آدم نخوریم، چی بخوریم؟» گفت: «حالا شدی آدم حسابی باز امروز میایی دنبال خودم سر کار، واسه اون گوشتی که می خوری، باید زحمت بکشی» با خودم بردمش توی بازار، سراغ خرید فروش دلار، انبار

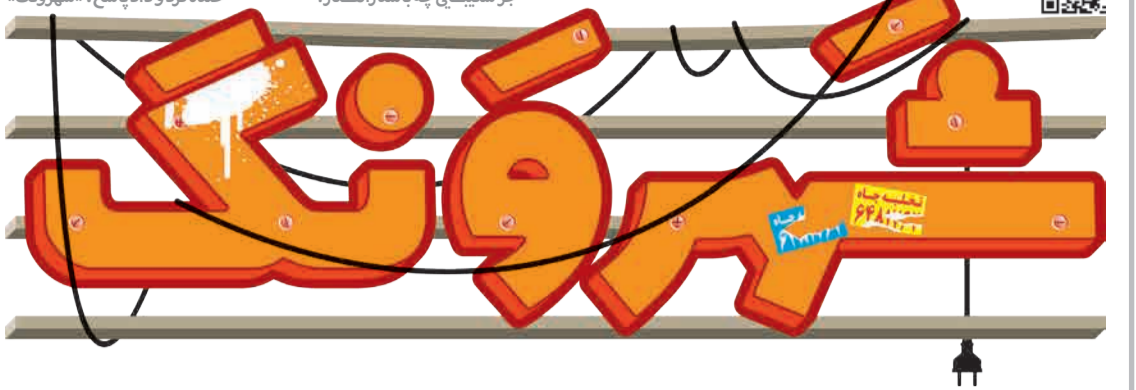


داود نجفی | طنز نویس

آقا جونم رفته بود آمازون تا اوضاع سرمایه گذاری آن جا را بررسی کند. همان جا آدم خوارها خورده بودندش. خیلی دوست داشتم ببینم آقا جون آن جا چه چیزهایی دیده و چرا آنها آدم‌ها را می خوردند؟ تصمیم گرفتم روی آنها مطالعه کنم تا بتوانم کاری کنم آدم خوارها مثل ما آدم حساسی‌ها شوند. چندماهی طول کشید که به صورت دست و پا شکسته زبانشان را یاد گرفتم. با یک راهنما به اسم ایهو یک هفته نزدیک قلمروشان کشیک دادیم تا کارپرداز دباغی آمازون برای گرفتن پوست آدم‌های خورده شده وارد جزیره‌شان بشود. نزدیک شدم و هر چه هدیه با خودم برده بودم را دستش دادم تا به رئیس قبیله بدهد. می دانستم آدم خوارها به کسی که برایشان هدیه می‌آورد، کاری ندارند. با ایهو وارد جزیره شدیم. همه آدم خوارها دورمان جمع شدند و ما را بو می کشیدند. رئیس قبیله گفت: «بوت عجیب‌برام آشناس، قبلا نخوردتم؟» معلوم نیست آقا جون چه جری کشیده از دست این عوضی‌ها، خودم را کنترل کردم چیزی نگفتم. کلی از من استقبال کردند، حتی در جواب هدیه‌هایی که برده بودم،

پیراگتفر: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

شماره پانصد و شصت و هشتم



مرگ ۵ رأس گورخر در حین انتقال آنها به پارک ملی کویر

گورخرها: ما خریم خودمون رو رنگ کردیم تور و خدا اول مون کنیدا!

یک پلنگ: موندیم از دست شکارچی‌ها فرار کنیم یا محیط زیستی‌ها!
یک کارشناس: اگه همونجا اول شون می کردند، ده-بیست سال بیشتر زنده می موندند!
یک مسئول: نمی دونم چرا هر چی رو میایم درست کنیم، بدتر خراب می شه!
#تراژدی_کمدی_کمک_کنید_شهروند

آشنا: کاش صداوسیما حاصل نظرسنجی‌هایش را با جزئیات منتشر کند!

www.TooyeTer.ir

Tweet احمدرضا کافانی

Seda&30ma @Seda&30ma علی عسگری
جناب آقای آشنا چرا سعی دارید نظرسنجی‌های معتبر سازمان صداوسیما رو زیر سوال ببرید؟! آشنا @Hesam_Familiar
من زیر سوال نبردم. فقط گفتم جزئیاتش رو هم منتشر کنید. Seda&30ma @Seda&30ma علی عسگری
من مشکلی ندارم با این کار ولی خب ما چون به نهاد کاملا ملی و مردمی هستیم نمیتونیم سر خود کاری انجام بدیم! آشنا @Hesam_Familiar
خب یعنی باید چیکار کنیم؟ Seda&30ma @Seda&30ma علی عسگری
یه ۵ دقیقه اجازه بدید بگم بچه‌ها به نظرسنجی کنن! Seda&30ma @Seda&30ma علی عسگری

خب ملاحظه کنید! مردم این اجازه رو به ما نمیدن!

آیا با حرفهای آقای آشنا موافق هستید؟	پاسخ
خیر	۷۱.۰۰٪
اصلا	۲۹.۹٪
ابدا	۶.۶۳٪
یه نمه	۲٪

شهروند

شهر زیبا

بگذار زندگی کنم!



شهاب نویی | طنز نویس

مادر خانمم و همسر من توی اتاق خواب خوابیده بودند و من و پدر خانمم هم مثل همیشه جلوی تلویزیون کنار هم دراز کشیده بودیم. پدر زنم تلویزیون را روشن کرد و کنترل را مثل همیشه عصب کرد. گفت: «لطفا اگه می شه، اگه امکان داره، اگه حال می کنیدی، بزید فوتبال ببینیم.» گفت: «یعنی واقعا هنوز هم توی این مملکت کسی پیدا می شه که بشینه و فوتبال نگاه کنه.» گفت: «وا، مگه چیه؟ خب چرا فوتبال نبینیم.» گفت: «تورو خدا این مدلی حرف نزن، مور مورم می شه. آخه مرد مگه می گه وا؟! من از اول می دونستم تو به چیزیت می شسه.» گفت: «وا، یعنی چی؟ این حرفا چیه می زنی؟ خب فوتبال دوست دارم دیگه.» گفت: «آخه مگه مرد می گه من چیزی رو دوست دارم؟ مرد باید از همه چیز متنفر باشه. خدایا این چی بود نصیب من کردی؟» گفت: «وا، خیلی هم دلتون بخواد. مگه چه مشکلی دارم؟» کنترل رو پرت کرد فرم و گفت: «یه بار دیگه بگی وا، کاری باهات می کنم که برای همیشه بگی وا. حالا دیگه خود دانسی.» آماده فرار شدم و گفتم: «وا! بعد هم سریع دویدم توی دستشویی. بیرون که آمدم، گفت: «تو اخبار نگاه نمی کنی، نه؟» گفت: «علاقه‌ای ندارم.» گفت: «خاک بر سرت کنن. مگه پرسیدم رنگ مورد علاقه‌ات چیه؟ یا شالوار پلنگی دوست داری یا نه؟ اصلا مگه مرد باید به چیزی علاقه داشته باشه؟ اصلا مردی که اخبار نبینه، مرد نیست. از این به بعد روزی دوساعت نیم می شینی اخبار می بینی.» گفت: «آخه شما چرا به علائق من احترام نمی‌ذارید؟ چرا همه چیز رو می خواین به آدم تحمیل کنید. چرا اجازه نمی‌دید من به سبک خودم زندگی کنم؟ چرا دنیا رو برای خودتون و من سخت می‌کنید؟ تورو خدا برو زندگی‌ت رو بکن، بذار منم زندگی خودمو بکنم.» گفت: «خب خیلی حرف زد. تا حالا سابقه نداشتم این قدر حرف بزنی. حدود هفت-هشت ده خطی شد. الان می‌خوام با سعه صدر و اینجور چیزها قشنگ جوابت رو بدم. اول اینکه برای بار هزارم بهت می‌گم که این قدر علائقم، علائقم نکن. مرد نباید علاقه‌مند باشه. دوما اینکه اگه من چیزی رو بهت تحمیل نکنم، به غریبه می‌خواد بهت تحمیل کنه، چون تو جون می‌دی برای متحمل شدن. پس بهتره از جانب من باشه. درباره سبک زندگی‌ت مگه فوتبالیستی که سبک داشته باشی؟ لازم نکرده به سبک خودت زندگی کنی. درباره اینکه گفتی من برم زندگی خودم رو بکنم و توام زندگی خودت رو هم، باید بگم که کور خوندی. تا من زنده هستم نمی‌ذارم. اما در مورد اینکه خودم سخت نیست باید بگم...» یهو به این جایش که رسید، اشک توی چشم‌هایش جمع شد و نتوانست ادامه دهد. بهش گفتم: «پدر زنم چرا اینجوری شدی؟» گفت: «ببین داماد، حقیقتش خودم خیلی سخته اما اگه ول کنم و برم، کی مراقب زندگی شماها باشه. شما رو گول می‌زند. شما نفهمید. شما هیچی نمی‌فهمید. یه آدم دانا باید بالای سرتون باشه.» گفت: «دانا کو؟ شما دانا ارباب من نشان بده.» گفت: «پس من دسته بیل ام؟» گفت: «فقط چند روز بنارید خودمون کار هامون رو بکنیم اگه نتونستیم، هر چی شما بگید.» گفت: «دیگه داری خیلی حرف می‌زنی، بگیر بخواب. لحاف یخ کرد.» پتورا کشید و خوابید.

شهر فرنگ حسین صافی | کارتون‌نویس

درگذشت
بهرام شفیق
گزارشگر
و مجری ورزشی

منبع: صفحه اینستاگرام هنرمند

شهروند